

## جمهوری یا سلطنت

### رامین کامران

انتخاب بین سلطنت و جمهوری انتخابی اساسی نیست ولی با این وجود مهم هست و به علاوه از آن گزیر نیست.

انتخاب اساسی گزینش بین چهار نظام سیاسی ممکن در عصر جدید است، بین دموکراسی لیبرال، حکومت اتوریتر و نظامهای توتالیتر رادیکال یا ارتجاعی. گزیدن سلطنت یا جمهوری از این دیدگاه اهمیت پیدا میکند که ببینیم به برپایی کدامیک از این نظامها کمک میکند. این اهمیت نسبی است و نه مطلق، تابع نظامی است که برمیگزینیم و با شرایط تاریخی دگرگون میشود. در نهایت هم باید پذیرفت که از انتخاب بین این دو شکل حکومتی ناگزیریم، زیرا خارج از این دو گزینشی در کار نیست.

به انتخابهای اساسی سیاسی نمیپردازم چون موضوع در مقالات دیگر شکافته شده. قصد از نگارش مطلب حاضر ارزیابی وابستگی جمهوری یا سلطنت است به آن چهار انتخاب سیاسی و تأکید بر این امر که وابستگی مزبور در طول زمان ثابت نیست و دائم دستخوش تغییر است. برای روشن شدن مسئله و تحلیل درست موقعیت امروزمان در انتخاب بین این دو شکل حکومت بهتر است اول نگاهی به تاریخ معاصر ایران بیاندازیم. وقتی انقلاب مشروطیت ایران را به جهان سیاست مدرن وارد کرد، قدرت را از سلطنت ستاند و آن را از معنای سیاسی سنتی اش تهی نمود، برای اول بار صحبت از جمهوری به میان آمد. لیبرالها که دست بالا را داشتند تمایلی به برقراری جمهوری نشان ندادند. سلطنت برای آنها چارچوب آشنای حیات سیاسی بود و ضامن تداومی که خیال مختل کردنش را نداشتند. علاوه بر این و مهمتر از این، مظفرالدین شاه قاجار با پذیرفتن نظام مشروطه با آنان همراهی نشان داده بود و دلیلی برای کنار گذاشتنش در کار نبود. این را هم اضافه کنم که اگر همراهی وی نبود معلوم نبود که کار چه صورتی پیدا کند، چه اندازه عقب بیافتد و به چه بهایی تمام شود. در نهایت تعادل قدرت بین دربار و آزادیخواهان هم چنان نبود که به گروه اخیر فرصت حذف سلطنت را بدهد. در آن زمان تنها خواستاران جمهوری رادیکالها بودند که در درجه اول خواستار تغییر نظام سیاسی و فراتر رفتن از دموکراسی بودند و در عین حال میخواستند سلطنت را هم که به استخدام دموکراسی پارلمانی درآمده بود حذف نمایند ولی در هیچکدام این دو موفقیتی کسب نکردند چون نیرویی نداشتند و غیر از پرخاشجویی و بمباندازی هنری نداشتند. وقتی هم که کار به کودتا و جنگ داخلی کشید باز غائله با خلع محمدعلیشاه ختم شد و جمهوری غیر از همان رادیکالها طالبی پیدا نکرد و رنگ سیاسیش تغییر ننمود. حذف پادشاه مستبد و تعیین نایب‌السلطنه‌ای که نسبت به مشروطیت نظر موافق داشت (عضدالملک قاجار) فضا را برای اجرای قانون اساسی لیبرال ایران باز کرد و تربیت احمد شاه جوان هم بر عهده کسانی گذاشته شد که از ابتدا احترام به این قانون را به وی تعلیم دادند. این تربیت چنان مؤثر افتاد که طی سالهای پرآشوب پس از مشروطیت و علیرغم دورانهای طولانی فترت مجلس شورا که به پادشاه امکان دخالت در مملکت داری را داد، وی هیچگاه به فکر تغییر نظام سیاسی مملکت نیافتاد، جلوی برپایی پارلمان را نگرفت و هر بار که مجلس قادر به کار شد به تصمیمات آن گردن نهاد. طی این دوران بین سلطنت و دموکراسی هیچ تباینی نبود چون اولی جمعاً در خدمت دومی بود.

به دلیل همین پیوستگی نهاد سلطنت به نظام لیبرال بود که وقتی رضا خان خواست

حکومت اتوریتر برقرار سازد لازم دید این نهاد سنتی را که به هر حال در جامعه نفوذ معنوی داشت و قادر بود در شرایط حاد سیاسی نقش تعیین کننده بازی کند، از سر راه بردارد. برای رسیدن به هدف اول از در جمهوری وارد شد. این کار باعث گشت طرح جمهوری که تا آن زمان جزئی از برنامه سیاسی رادیکال‌ها به حساب می‌آمد، عملاً رنگ سیاسی جدیدی پیدا کند. واکنش آزادیخواهان در برابر این مانور مقابله با شعار جمهوری و دفاع از سلطنت بود. در جبهه مقابل، جمهوریخواهان رادیکال نیز که در نبرد با دموکراسی عملاً متحد رضا خان شده بودند، به سلطنت حمله می‌کردند. در پرده اول این زورآزمایی لیبرال‌ها فائق شدند و شکل حکومت تغییر نکرد. ولی رضا خان بعد از حدود یک سال توانست حمله را از سر بگیرد و خلع احمد شاه قاجار را نه در عوض ریاست جمهور خویش بلکه در برابر پادشاهی خود ممکن سازد. او در حقیقت با این کار سلطنت را از دست لیبرال‌ها بیرون کشید و به خدمت نظام اتوریتر گرفتار. استبداد نوین ایران با برقراری سلسله پهلوی در پوست استبداد کهن خزید تا به این ترتیب برای خود پشتوانه تاریخی جعل کند و چهره قابل عرضه‌ای بیابد. امری که در نهایت و پس چند دهه، سلطنت را از اعتبار تهی ساخت.

با تاجگذاری رضا شاه جمهوری به فهرست آمال رادیکال‌ها بازگشت که جمهوریخواه بودن خویش را به نادرست مترادف آزادی‌خواهی قلمداد می‌نمودند. در عمل تنها فرصتی که برای ترویج این شعار به دست آوردند در دوران حکومت دکتر مصدق بود که مثل همگان از آزادی بیان برخوردار بودند. ولی کودتایی که بر حکومت لیبرال مصدق نقطه پایان نهاد آنان را نیز مجبور به خاموشی کرد و وادارشان ساخت تا شعار جمهوری را نیز همانند باقی پند و حکمتشان، در خفا و با پنهانکاری به دست علاقمندان برسانند. لیبرال‌ها با وجود ضربه‌ای که از دستگاه سلطنت پهلوی خورده بودند، از فکر جمع آوردن سلطنت و دموکراسی صرف نظر نکردند و منتظر ماندند تا شرایطی ایجاد شود که بتوان با بهره‌گیری از آن پادشاه را به تبعیت از قانون اساسی مشروطیت وادار ساخت.

بار آخری که کشمکش بر سر سلطنت و جمهوری درگرفت در جریان انقلاب اسلامی بود. خمینی که در درجه اول با لیبرالیسم دشمن بود و به همین دلیل قانون اساسی مشروطیت را دشمن میداشت، در ابتدای کار با سلطنت خصومتی نداشت. تا زمانی که فکر میکرد میشود سیاست ایران را به دوران پیش از مشروطیت بازگرداند و پادشاه را در عین داشتن قدرت مطلقه به احترام شریعت واداشت، مایل به کنار آمدن با محمدرضا شاه بود. حتی به عبارتی خود را از اتکای به سلطنت که محور نظام قدیم بود ناگزیر میدید. در حقیقت او نیز مانند بسیاری دیگر گول نقاب کهنه حکومت اتوریتر را خورده بود و به دلیل سلطنتی بودن شکل آن کمابیش ادامه قدرت سنتی پادشاه می‌شمرده‌اش. وقتی انقلاب سفید چشمانش را به ماهیت متفاوت استبداد پهلوی باز کرد به فکر چاره افتاد تا نظام سیاسی جدیدی عرضه کند که اجرای قوانین شرع را از وجود شاه بی‌نیاز سازد و رشته کار را یکسره به دست روحانیان بدهد. منتها به دلیل اینکه جمهوری جزو میراث سیاسی رادیکال‌ها بود و تقلید از این «کفار» هم شرعاً اشکال داشت، بر آن نام «جمهوری اسلامی» نهاد و همه جا از «حکومت اسلامی» صحبت کرد تا زمانی که بالاخره مسئله قدرت‌گیری جدی شد. از آنجا که در این دوران هر حکومتی سلطنتی نباشد به ناچار نام جمهوری می‌گیرد حکومت مطلوب خمینی هم بالاخره و از سر ناچاری نام «جمهوری اسلامی» گرفت تا بعد افراد بیکار، بی توجه به ریشه داستان، بنشینند و راجع به جمع آمدن دو وجه «جمهوری» و «اسلامی» آن سخن‌پراکنی کنند و سر خلق الله را به این

مشغول کنند که کدامیکی بر دیگری چربیده یا باید بچربد. در این موقعیت تاریخی هم باز رادیکالها که عمری را در طلب جمهوری موعود به سر آورده بودند، شصت سال پس از خوردن گول رضا خان، از هول هلیم جمهوری در دیگ نظام اسلامی افتادند. از اینجا جمهوری رنگ توتالیتزر و ارتجاعی گرفت. اگر پهلوی‌ها آبروی سلطنت را برده بودند خمینی هم جمهوری را بی آبرو کرد و این شبهه را که جمهوری ذاتاً ضد استبداد است، رفع نمود. این را نیز اضافه کنم که اگر رادیکال‌ها هم در انقلاب موفق شده بودند باز همین بلا و ای بسا بدتر از آن به سر جمهوری میامد.

پس از انقلاب دکان سلطنت به کلی تعطیل نشد، بخصوص که بی‌اعتباری جمهوری خمینی با ایجاد نوعی واکنش مختصر اعتباری نصیب سلطنت ساخت. مرگ محمدرضا شاه که عمرش را وقف استبداد کرده بود و در نهایت بستر پیدایش توتالیتاریسم اسلامی را گسترده بود، به این امر قدری مدد رساند. مقایسه‌های عامیانه ایران قبل و بعد از انقلاب با افکاری از نوع «چه بودیم و چه شدیم» هم آیکی به آسیای سلطنت ریخت. طبعاً نوخاستگی و بیرنگی وارث تاج و تخت هم به نوبه خود به این فکر که پیوند دوباره سلطنت و دمکراسی ممکن است کمک کرد. ولی مهمتر از همه اینها وجود شاپور بختیار بود که آخرین نخست وزیر حکومت مشروطه و لیبرال بی غل و غش بود. از آنجا که مشروطیت دو بازیگر دارد و نقش سیاسی اصلی آن متعلق به نخست وزیر است، وجود نامزدی برای این کار که میشد به عنوان مدافع سرسخت دمکراسی جدید گرفت و خودش هم مایل نبود سلطنت را از فهرست گزیدارهای سیاسی ایران آینده حذف نماید، به سلطنت تاب و توانی میداد که نداشت.

در این شرایط رضا پهلوی میتوانست در حاشیه مبارزه سیاسی بماند و کار را بر عهده سیاستمدارانی واگذارد که داعیه حکومت بر ایران بعد از خمینی را داشتند. این موقعیت به وی فرصت میداد تا نقشی مشابه پادشاه مشروطه ایفا کند و این تصور را قوت بخشد که اگر هم روزی بر تخت سلطنت نشست از دخالت در حکومت پرهیز خواهد کرد. او بسیار به وجود نامزد جدی نخست وزیری محتاج بود و در عمل مدیون شخصی بود که میتوانست رهبری سیاسی مبارزه را بر عهده بگیرد و او را از دردسر دخالت در این کار و به تبع از پیامدهای نامطلوب آن به دور بدارد.

آنچه موقعیت را تغییر داد از میان رفتن این نامزدان بود. شاید در این وضع رضا پهلوی تصور کرد که آزادی عمل بیشتری پیدا کرده و در عین قبول نکردن ریاست هیچ گروه خاص، دستش برای رهبری سیاسی که گاه بابتش بر سر دیگران منت هم میگذارد، باز شده است. بی توجه به اینکه آزادی عمل سیاسی مترادف موضعگیری است و موضعگیری‌های او از هر گونه که باشد و چه به عنوان تصمیمات رهبر یک دسته و گروه معین عرضه گردد و چه به عنوان مواضع کسی که خود را فراتر از گروه‌های مختلف می‌شمرد، به پای سلطنت نوشته خواهد شد که وی تنها وارث آن است و دیگر حفاظی در کار نیست.

مشکل موقعیت او در اینجا بود و هست که حتی کار رهبری به سوی نظام لیبرال، یعنی تنها راه حل پذیرفتنی و آبرومند، را نیز نمیتواند به تنهایی بر عهده بگیرد. نمیتواند چون نفس این کار در تناقض با نقشی است که ممکن است در چنین نظامی برعهده او گذاشته شود. رهبری سیاسی مبارزه به کسی می‌برازد که بخواهد در آینده خود مملکت را اداره کند نه کسی که مدعی است پس از پیروزی به ایفای نقش نمادین اکتفا خواهد کرد. بخصوص که رهبری کردن و به محض پیروزی کنار رفتن عملاً ممکن هم نیست،

ساقط کردن نظام فعلی تازه نقطه شروع کار برای پی‌ریزی نظام آینده است و این دو کار را نمیتوان از هم جدا کرد و هرکدام را بر عهده یکی گذاشت. در این حالت نقش رضا پهلوی به خمینی شباهت پیدا کرده، یا به عبارت دقیقتر به نقشی که بسیاری برای خمینی نوشته بودند و او بازی نکرد: پیروز کردن انقلاب و سپس رفتن و مجاور شدن در قم! خمینی چنین خیالی نداشت ولی اگر هم میداشت چنین امکانی پیدا نمیکرد و نمی‌توانست به میل خود رفتار کند و همه چیز را به حال خود رها سازد، کماینکه ساخت. رضا پهلوی هم در صورت پیروزی، حال چه بخواد و چه نخواهد، قادر نخواهد بود که چنین کند. رهبری یک مبارزه به این عظمت در صورت موفقیت قدرتی را به وی محول خواهد ساخت که استعفا پذیر نیست و گرچه با نظامهای سایسی اتريتر و توتاليتر آشتی پذیر است، با دمکراسی لیبرال سازگار نخواهد بود.

آنچه امروز موقعیت وی را بیش از پیش متزلزل ساخته خالی شدن میدان اپوزیسیون نیست که در نهایت مسئولیتش را نمیتوان انحصاراً متوجه وی ساخت، آن موضع سیاسی است که خود وی اتخاذ کرده و طبعاً به سلطنت هم رنگ سیاسی معینی زده است. همه قرائن حاکی از آن است که او به رفتن به راه پدر و پدربزرگ بی‌میل نیست. اول از همه احتراز از نقد گذشته و فاصله نگرفتن از میراث سیاسی خانواده که وارث تاج و تخت میکوشد تا در زیر شعارهای ساده‌ای از قبیل «فقط به آینده نگاه کنیم» و «امروز فقط اتحاد» پنهانش سازد. فراموش کردن گذشته فاصله گرفتن از آن نیست، چنین کاری مستلزم انتقاد از آن است و حلاجی کردنش نه سپردنش به دست فراموشی. به کار بردن جملات مبهمی از قبیل «اشتباهاتی شده...» نیز که قرار است همه کس را راضی کند ولی هیچکس را قانع نمیسازد، دردی از کاری دوا نمیکند. انتخاب نظام سیاسی مملکت کار حسابداری نیست تا کسی در آن مرتکب اشتباه شود و بعد تصحیحش نماید. مگر میتوان پذیرفت که کسی به دلیل بی‌توجهی در مملکت دیکتاتوری برقرار کرده باشد و چندین سال هم به این ترتیب و با بگیر و ببند حکومت کرده باشد که بتوان مسئولیت کار را با این حرفها از گردنش برداشت؟ از همه اینها گویاتر تقرب جستن به دستگاه جمهوری خواهان آمریکا است. پدر او در برابر مصدق چنین کرد، بدترین ضربه را به ترقی سیاسی ایران زد و مشروعیت سلطنت خود را به باد داد. تقلید از وی، آنهم در شرایط امروز فقط ندانم‌کاری را بر خطاکاری میافزاید. از همه اینها بدتر دل بستن به طرح‌های مفتضح و خیال‌پردازانه یک مشت نومحافظه کار گستاخ است که خیال ساختن امپراتوری برای آمریکا را دارند و خیال میکنند کافیسست اخم بکنند تا عالم و آدم در برابرشان سپر بیاندازد ولی جز بی‌آبرویی برای کشور خود و آشوب برای جهان چیزی به ارمغان نیاورده‌اند. تازه کاسه‌های داغ‌تر از آشی را نیز که سنگ سلطنت پهلوی را به سینه میزنند، نباید فراموش کرد. چگونه میشود با این طرفدارانی که از استبدادطلب تا مشروطه‌نما سخنی جز بزرگداشت میراث پهلوی ندارند و اصلاً در آن شیوه حکومت عیبی نمی‌بینند تا خرده‌ای بر آن بگیرند، به راه دمکراسی رفت؟ مگر هواداران احمد شاه به توپ بسته شدن مجلس توسط پدر او را قیام بزرگ ملی قلمداد میکردند که عده‌ای امروز تصور میکنند میتوان مشروطه خواه بود و از کودتای بیست و هشت مرداد هم طرفداری کرد؟

خلاصه کنم، رضا پهلوی نه فقط با افتادن به راه رهبری (که نمیتوان تمامی تقصیرش را حواله قدرت طلبی وی کرد) بلکه با کوشش در پیوند زدن دوباره سلطنت به نظام اتوریتر، مختصر اعتباری را که فضاحت جمهوری اسلامی از یک طرف و وجود رهبر لیبرالی

مانند بختیار از طرف دیگر، نصیب وی ساخته بود، به کلی از میان برده است. سلطنت یا جمهوری، چنانکه تاریخ عصر جدید نشان میدهد، اعتبار خود را از نظامی کسب میکند که به خدمتش درمیآید و از خود و به خودی خود اعتباری ندارد که در صحنهٔ سیاست به کار بیاید و برای استقرار آن کفایت کند.

تناسب طرفداران جمهوری و سلطنت که هیچگاه ثابت نبوده است، امروز دستخوش تحول جدیدی شده. در جمع میتوان این افراد را به سه گروه تقسیم کرد. دستهٔ اول آنهایی هستند که صرف نظر از مسئلهٔ محتوای حکومت به یکی از این دو شکل آن دل بسته‌اند. این تمایل را نمیتوان جداً سیاسی به حساب آورد و باید احساسی یا زیباشناختی محسوبش کرد. تعداد این گروه کم است و وزنه‌ای نیستند. گروه دوم آنهایی هستند که سلطنت یا جمهوری را ذاتاً با یک نظام سیاسی خاص پیوسته میدانند، درک درستی از تغییر بار سیاسی آنها در طول زمان ندارند و برقراری یکی از این دو را مترادف برپایی نظام سیاسی مطلوب خود می‌شمارند. سلطنت طلبان‌شان همان طرفداران حکومت اتوریتر هستند که از پادشاهی جدایش نمی‌شمرند، به قول بختیار شاه‌اللهی‌اند. جمهوری‌خواهانی هم که جمهوری را با اسلامگرایی و یا رادیکالیسم چپ مترادف میدانند بهتر از گروه اخیر نیستند. فریاد جمهوری برداشتن آنها یعنی حفظ نظام فعلی یا جایگزین کردنش با بدتر. این گروه دوم بیشتر به آشفتگی بحث کمک میکند تا روشن شدنش و در سیاست بیشتر قال چاق کن است تا کار آمد. میمانند آنهایی که جمهوری یا سلطنت را به خودی خود واجد امتیاز نمی‌شمرند بلکه اعتبار هر کدام را برخاسته از آن نظام سیاسی میدانند که یکی از این دو شکل حکومت به برپایی‌اش مدد میرساند. به تصور من این دسته گروه عظیمی را تشکیل میدهند که به مرور و با سنجش اوضاع موجود و دقت در موضعگیری‌های رضا پهلوی به طرف جمهوری‌خواهی سوق داده شده‌اند و به تدریج نیز بر شمارشان افزوده خواهد شد و در جمع تعادل طرفداران این دو شیوهٔ حکومت را تغییر خواهد داد. ظرف یک قرن گذشته وجود قانون اساسی مشروطیت باعث شده بود تا هیچگاه جمهوری انتخاب اصلی لیبرال‌های ایران نباشد، تغییری که در پیش چشم ما جریان دارد تغییری تاریخی است: آشتی و همراهی جمهوری‌خواهی و طرفداری از دمکراسی لیبرال در ایران که دارد برای اولین بار صورت گسترده پیدا میکند.